

پل وورلن

سخنوران نامی امروز

مردی که در فاصله سالهای ۱۸۹۴ - ۱۸۸۸ عصا زنان و لنگ لنگان در خیابان «سن میشل» پاریس می گشت و ساعات دراز در کافه های آن خیابان می نشست، قیافه ای شبیه به «سقراط» داشت، اما «پل - ماری وورلن» نامیده می شد.

این باده نوش مدام و هرزه گسرد شب و روز، ملك الشعرای آن روز فرانسه بود. جوانان، در کوچه و بازار، بر گرد او جمع می آمدند و رهگذران از دور به یکدیگر نشانش می دادند. غوغائی که از نبوغ شاعری و زندگی دردناک و رفتار شگفت او برخاسته بود، از سرحدات فرانسه گذشته بود و اندک فضای همه اروپا را می انباشت. مردم شهرستانها، در اشتیاق دیدارش بودند و فرانسوی زبانان سایر کشورها، گوش به آواز شعرش داشتند.

«موریس - بارس»^۱ جوان و «کنت دو منتسکیو»^۲ ی میانسال، کمیته ای پانزده نفری بنیاد کرده بودند تا همه ماهه مبلغی فراهم آورند و خوراک و پوشاک این شاعر بزرگ تیره بخت را تأمین کنند. دوستان دیگرش، مجالس کنفرانسی برایش ترتیب می دادند و او را در شهرهای داخل و خارج فرانسه (نانسی - بروکسل - لاهه و لندن) می گرداندند تا از اشتیاقی که مردم بدیدارش داشتند، بهره بر گیرند و مبالغی برای او ببندوزند.

«کنت دو منتسکیو» به زن و لگردی که «استر»^۳ نام داشت و وورلن در آخرین روزهای عمر به او دل بسته بود، هشدار می داد و می گفت: «تو وظیفه ای بزرگ بر عهده داری، آنچه می کنی جاودانی بشمار خواهد رفت، تو از «ورلن» شاعر بزرگ فرانسه پرستاری می کنی. آنچه از خوبی درباره او

۱- Maurice Barrès نویسنده معروف فرانسوی ۲- Comte de

۳- Philomène Boudin که Esther لقبش بود.

روا داری، بی اجر نخواهد ماند! « شگفتا که آن زن با معشوقش دست اندر دست نهاده بود و پولی را که دوستان شاعر برای نگهداریش می فرستادند، پنهانی در می ربود! آری، آخرین روزهای زندگی «ورلن» اینگونه گذشت، اما نخستین روزهایش چگونه بود؟

— «پل - ماری - ورلن» روز سی ام مارس ۱۸۴۴ در شهر «مس»^۱ بدنیا آمد. او نیز مانند «ویکتور هوگو» و «ژرار دو نروال»^۲ و «آرتور رمبو» از پدری نظامی بود. مادرش چهارده سال از پدرش کمتر داشت و این دو، سیزده سال پیش از تولد او با هم ازدواج کرده بودند.

شرا بخواری و تند خوئی مستانه «ورلن» میراث نیای او، «فرانسوا - ژزف ورلن» بود که پیشه سردفتری داشت و دائماً میان کلیسا و میخانه رفت و آمد می کرد و ضمناً عضویت انجمن ادبی محل را نیز دارا بود. شاید از عموی مادر او «پی - فرانسوا دوته»^۳ هم که تا سال ۱۸۷۵ می زیست نشانه ای در خلق و خوی عجیب ورلن بجا مانده بود.

کودکی «پل» بخوشبختی و رفاه گذشت. در جوار او عمه زاده ای بنام «الیزا مونکومبل»^۴ می زیست که هشت سال از او بیشتر داشت و بگفته او «مادری کوچک بود، با احترام و اعتباری اگر نه دلشین تر، لااقل نزدیک تر و صمیمانه تر از مادر!» این دختر، چند سال بعد شوهر کرد و اندکی پس از آن مرد، اما چنانکه بعد خواهیم دید عشق نهفته ای که «ورلن» باین زن داشت، تا آخر عمر در حیات و هنر او تأثیری خاص و شگفت نهاد.

باری، خاندان ورلن، پس از آنکه مدتی در شهر «مون پلیه»^۵ و سپس در شهر «نیم»^۶ بسر بردند (و این در زمانی بود که پدر «پل» بسبب مأموریت نظامی خود، دور از خانواده میزیست و همسر او که زنی زنده دل و بانشاط بود، بالیاقت تمام، کسان او را سر پرستی میکرد) سرانجام در اوایل سال ۱۸۴۹ به «مس» باز گشتند.

از سال ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۳ «ورلن» در یک «شبانه روزی» به آموختن حساب و قرائت پرداخت و از همان هنگام، خوی شگفت او که بتناوب، از رقت به خشونت و از خشونت به رقت میگرایید و در عین حال، تمایلی به کسب احترام دیگران در آن بود، مریانش را حیران ساخت.

۱-Metz ۲-Gérard de Nerval ۳-Pierre-François Dehée
۴- Elisa Moncombe ۵-Montpellier ۶-Nîmes

واقعه‌ای که در نخستین روز درس پیش آمد، او را از مدرسه گریزان کرد:

یکی از شاگردان، قطعه هولناک «سقوط در دوزخ»^۱ اثر «تله‌ماک»^۲ را بشاگردانی که تنبیه میشدند، دیکته میکرد. تأثیر این قطعه شوم و ناهار نامطبوع «شبانه روزی» که عبارت از «آبگوشت لوییای قرمز» همراه بادعای مخصوص سر سفره بود، «پل» کوچک را بگریختن واداشت و از آن به بعد، هر روز هنگام رفتن به مدرسه، گریه وزاری میکرد و تنها با دلداری و مهربانی پدر و مادر بود که مجبور بر رفتن میشد.

پس از این دوره، روزگار واقعی تحصیل «ورنلن» آغاز شد. «پل» در مدرسه، شاگرد خوبی بود اما بسبب سستی جبلی و بی‌اعتنائی خاصی که داشت، کوششی برای رسیدن به مقام «شاگرد اولی» و یا سایر امتیازات تحصیلی نمی‌کرد و در عوض پنهانی به مطالعه کتابهای ادبی و غیر درسی می‌پرداخت: «گل‌های شر» اثر «بودلر» و دیوانهای «تئودور دوبانوویل»^۳ و «مارسلین دبور» - «المور»^۴ در شمار کتابهایی بود که «پل» یکی پس از دیگری میخواند.

از سال ۱۸۵۸ که اندکی پیش از چهارده سال داشت، ذوق شاعری در خود حس کرد و نخستین شعر خود را که «مرگ» نام داشت، برای ویکتور هوگوفرستاد و نظر او را درباره آن قطعه خواستار شد.

آیا عجیب نیست که نخستین و آخرین شعر «ورنلن»^۵، هر دو «مرگ» نام داشته باشد؟

خاصه که موضوع «مرگ» در شعر شاعرانی بسن و سال آنروز «ورنلن»، کمتر دیده میشود، زیرا جوانی و مرگ، بسی از هم دورند!

باری، در آغاز دوران شاعری، از «بودلر»، «لوکنت دو لیل»، «فرانسوا کوپه»، «بانوویل» و «هره‌دیا»^۵ تقلید می‌کرد و این حس تقلید تا آخر عمر نیز در کار شاعری او بچشم می‌خورد. بسیاری از اشعاری که بعداً در مجموعه نخستین او بنام «اشعار حزن آلود»^۶ گرد آمد، در دوران مدرسه سروده شده بود.

سرانجام در سال ۱۸۶۲ بدریافت «دیپلم» نائل آمد و برای رفع خستگی

۱- La Descente aux Enfers ۲- Télémeque ۳- Théodore de Banville ۴- M. Débordes-Valmore

۵- Hérédia ۶- Les Poèmes Saturniens

به ییلاق «لکلوز» ۱ نزد «الیزا مونکومبل» که اینک خانم «دوژاردن» شده بود، رفت. در این روزگار بود که بگفته خود: «زن را شناخته بودم. نخستین بار که لب به می آشنا کرد در همین دوران بود که هفده یا هجده سال داشت. خودش در این باره می نویسد: «کم کم معنی «زن» را فهمیده بودم و رفتار من نسبت به دختران کوچک و بازاری خالی از شیطنت نبود. در هر جا که جمعیتی بود، به آنان فشار می آوردم و تنه می زدم و گاهگاه به تأثیر نوشابه ای که خورده بودم، تلوتلوخوران راه می سپردم!»

اما در همین ضمن، «تیره بختان» هوگورا دردست مطالعه داشت. اصولاً هیچ چیز غیر از شعر و ادبیات، علاقه او را بسوی خود نمی کشید اما در بازگشت از «لکلوز» بود که دردانشکده حقوق نام نویسی کرد و ضمناً خود را برای کنکور ورود به وزارت دارائی آماده ساخت و چنان در مطالعه کتابهای درسی غرق شد که گویی دیرزمانی، شاعری را فراموش کرد.

در سال ۱۸۶۷ با دختری بنام «ماتیلد سموت» ۲ آشنا شد و همین دختر بود که اندکی بعد، همسر او شد. عشق «ورلن» به «ماتیلد» در واقع، پناهگاهی بود که روح سرگردان شاعر در طلبش بود و می خواست که یاری آن از عادت هولناک میخوارگی بگریزد و آرزوی خود را که یک زندگی آرام و منظم بود صورت عمل بخشد. اما این حالت ورلن به حالت کودکی شبیه بود که می خواستند او را از شیر بگیرند و لاجرم نجسی می کرد. در واقع، مرگ «الیزا» که چندی پیش از آشنائی «پل» و «ماتیلد» روی داده بود، زندگی درونی ورلن را آشفته ساخته بود. «پل» گرچه در آن دوران مردی شده بود، اما روح او همچنان کودک مانده بود و نیاز به دلسواری و سرپرستی داشت. هیچکس در دل او جای «الیزا» را نمی توانست گرفت زیرا عشقی که وی به «پل» داشت، تنها عشقی بود که از جانب یک زن به شاعر ارزانی شده بود و زشتی صوری او را که موجب احترا از زنان بود، بهیچ گرفته و بدست فراموشی سپرده بود.

شاید این یاد جانسوز «الیزا» و واقعه ناگوار مرگ پدر که روز عروسی را بتعویق انداخت، «ورلن» را بزودی از زیستن با «ماتیلد» خسته و دلزده کرد، خاصه که واقعه جالبی نیز در این میان اتفاق افتاد و آن ورود «رمبو» به پاریس بود.

«آرتور-رمبو» شاعر جوانی بود که از مدتی پیش با «ورلن» مکاتبه داشت: از دوستان شعر «ورلن» بود و ضمناً اشعاری را که خود می سرود

نیز برای او می فرستاد. «ورلن» آن اشعار را سخت پسندیده بود و می خواست که گوینده آنها را از نزدیک بشناسد. لذا همراه نامه ای که حاوی دعوت «رمبو» به پاریس بود، بلیط راه آهنی برای شاعر جوان فرستاد و او را بخانه خود فرا خواند.

درست در هنگامی که «ورلن» بقصد خریدن دارو برای زن بیمارش از خانه درآمده بود با «رمبو» مصادف شد و پس از یکی دو ساعت گفتگو چنان شیفته او گردید که کودک نوسال و همسر نزارش را از یاد برد و پس از چند روز بادوست نورسیده اش بسوی لندن حرکت کرد.

ماجرای این دوستی بجائی کشید که شایعات زتنده و شگفتی درباره دو شاعر در افواه عوام افتاد: آنان را «عاشق» و «معشوق» نامیدند و چه ها که درباره ارتباط فیما بین ایشان بر زبان نراندند!

باری، هر چه بود، این دور فیق، پس از بازگشت از لندن و اقامت کوتاهی در پاریس، عازم بلژیک شدند و در «بروکسل»، پایتخت آن کشور بود که واقعه تأسف آوری روی داد: «ورلن» که می خواست از بازگشت «رمبو» به پاریس، ممانعت کند و با اصرار او مواجه شده بود، دست به طیانچه برد و دوست جوان خود را مجروح کرد و همین اتفاق بود که به جدائی جاوید آن دو و زندانی شدن «ورلن» انجامید. دو سال بعد که از زندان «مونس» آزاد شد، اعتقاد مذهبی خود را باز یافته بود و با این اعتقاد بود که بسوی زراعت روی آورد. دوستی که در این کار، دستیار او بود جوان بیست ساله ای بود که از جهات بسیار به «رمبو» می مانست: مانند «رمبو» اهل شمال فرانسه بود، اندامی باریک و بلند داشت، نیرومند و خوش سیما بود. معاشرت مردی سی و شش ساله همچون «ورلن» با آن سوابق پرغوغسا و جوانی بیست ساله همچون «لوسی-ین - لتینوآ»^۲ بیگمان، شایعات گذشته را تجدید می کرد. از این گذشته، کوشش شاعری مانند «ورلن» که بیش از برداشت محصول در جستجوی «احساس» و «هیجان» بود، نمی توانست که در کار زراعت چندان تمرینش باشد، ناگزیر این مجاهدت نیز منجر به شکست شد و «ورلن» بار دیگر به مینگساری و ولگردی پرداخت. چندی بعد، «لوسی-ینوآ» نیز بر اثر بیماری حصه، ناگهان در گذشت و «ورلن» را بسختی داغدار کرد.

همه این وقایع علاوه ناز پروردگی همسر و ناخرسندی مادر از این عروس ناز پرورده، «ورلن» را خسته تر و عاصی تر کرد و بناچار بر باده نوشی او افزود.

تندی اخلاق و بیقیدی «پل» نسبت به همسر و کودکش، خانواده «ماتیلد» را بر آن داشت که تقاضای طلاق کنند و بسا وجود مقاومت «ورلن» او را در مقابل «عمل انجام یافته» ای قرار دهند و کودک خردسالش را نیز از او جدا کنند. این مصائب، مقارن اوقاتی بود که «ورلن» می کوشید تا کار از دست رفته خود را در اداره شهرداری دوباره بدست آورد. پیش از سال ۱۸۷۰، «ورلن» عهده دار ریاست دفتر مطبوعات در شهرداری پاریس بود و امور مربوط به روزنامه‌ها و مجلات را سرپرستی می کرد و در عین حال، سانسور پاره‌ای از مطالب آنها نیز در حیطه اختیار و اقتدار او بود، اما همین که انقلاب سال ۱۸۷۰ موسوم به «کمون پاریس» ۱ به حکومت موقت کارگران انجامید و زمام اختیار دولت بدست آنان سپرده شد، «ورلن» نیز به تشویق «رمبو» بطرفداری از حکومت کارگری برخاست و از شغلی که داشت برای ترویج مرام انقلابی در میان مطبوعات و مردم، مدد گرفت و در این راه کوششی بسزا کرد. پس از سقوط دولت کارگری و استقرار حکومت جمهوری، «ورلن» به کار خود ادامه نداد و عملاً از خدمت در اداره شهرداری سرباز زد. واقعه «بروکسل» و غوغائی که از آن برخاست، پرونده سوابق «ورلن» را یکبار دیگر گشود و مقامات دولتی را بر آن داشت که رسماً وی را از آن شغل دولتی معزول کنند. از این رو، کوشش دوباره «ورلن» برای بازگشت به شغل پیشین بی ثمر ماند و یسکاری و درماندگی او بر میگساری و تیره بختی‌اش بیش از پیش افزود. در تمام این اوقات مصیبت بار، تنها مأذرش بود که از او مواظبت می کرد و اموال و املاک موروث خود و شوهر فقیدش - «پدرورلن» - را یکی بعد از دیگری می فروخت و بهای آنها را صرف پسر می کرد. اما این مادر که یگانه پسرش را عاشقانه دوست می داشت، در ژانویه سال ۱۸۸۶ بر اثر «گریپ» مرد و «پل» را که در بیمارستان بستری بود، بر بالین خود ندید، عجب این که «ماتیلد» همسر سابق «پل»، مراسم تدفین را برگزار کرد و تشریفات پس از مرگ را نیز برای کسی که دوستش نمی داشت، انجام داد!

پس از مردن مادر، نه تنها زندگی «ورلن» یکباره از هم پاشید، بلکه نبوغ شاعرانه او نیز کاهش گرفت. از آن پس، بیماری او شدت یافت و در طی ده سال آخر عمرش، پیوسته از این بیمارستان به آن بیمارستان می رفت تا سرانجام در هشتم ژانویه ۱۸۹۵ در اطاق مادام «کراتس» ۲، یکی از دوزنی که در اواخر عمر به آنان دل بسته بود، جان سپرد و حیات پراز درد ورنج او پایان یافت.

این شمه‌ای از زندگی او بود، اما درباره شعرش نیز مختصری باید گفت: «ورلن» در شاعری چند خصیصه استثنائی دارد: اول آنکه از لحاظ قالب - گرچه هرگز پای از حدود قواعد شعر فرانسه^۱ فراتر ننهاده اما با برگزیدن اوزان گوناگون و کوتاه و بلند کردن مصراعها و تغییر دادن تکیه هجاها و آمیختن اوزانی که از لحاظ شماره «سیلابها» یکسان نیستند، تنوعی بی نظیر پدید آورده و شعر رسمی را تا آخرین حد ممکن، وسعت و غنای بخشیده است، چنانکه پس از او، شاعران تازه جوراهی جز شکستن اوزان و سرودن شعر آزاد نداشتند، زیرا «ورلن» آنچه ممکن بود، برای تنوع اوزان کوشیده بود و راه نرفته‌ای برجا نگذاشته بود. از این روست که او را پیش آهنگ «شعر آزاد» می‌نامند.

اما خاصه اصلی شعر «ورلن»، موسیقی بی نظیر اوست. «ورلن» شعر را تا حد آواز و آهنگ رسانید و بهین سبب بسیاری از اشعار او توأم با نغمه‌هایی است که آهنگسازان معروفی مانند «ماسنه»^۲ و «فوره»^۳ ساخته اند. موسیقی شعر او بر اساس تکرارهای خوشایند و حروف همصدا و کلمات متشابه بنیاد شده و به لطافت و صداقت بی اندازه‌ای آمیخته است. زبان شاعرانه او در زیر ظاهر بسیار ساده‌ای که دارد، از بغرنج‌ترین و «فنی‌ترین» زبانهاست. بعبارت دیگر، «سهل و ممتنع» است. «پل و والری»^۴ شاعر معروف فرانسوی درباره شعر «ورلن» عقیده دارد که: «... در میان دو قطب مخالف بیان، آزادانه در حرکت و نویسان است: یکباره از عالی‌ترین و خوش‌آهنگ‌ترین لحن شاعرانه به بدترین و فروترین لحن تکلم سقوط می‌کند و گاه نیز این هر دو لحن را با بی‌قیدی و بی بند و باری درهم می‌آمیزد!» به این گفته «والری» باید افزود که «ورلن» در آخرین حد سقوط خویش هم دو صفت متمایز را از دست نمی‌دهد: استادی بی مانند در کلمات و پاکی کودکانه در حالات. برآستی، شعر ورن آئینه بی‌غش روح اوست: بر خلاف هیأت مکروه و اندام فربه و چهره سالخورده‌ای که داشت، صاحب روحی ساده و ظریف و زنانه بود. همواره نیاز به سرپرست و بزرگتری داشت تا گامهای نااستوار و کودکانه او را رهبری کند (و این درست، بخلاف ساختمان جسمی و روحی «رمبو» بود

۱- این اصطلاح در مقابل کلمه «Prosodie» اختیار شده زیرا گروهی در انتخاب کلمه «عروض» در مقابل مفهوم سابق الذکر برنگارنده خرده گرفته‌اند.

۲- Jules Massenet ۳- Gabriel Fauré ۴- Paul Valéry

که اندامی ظریف و زنانه، اما روحی قوی و خشن و خوئی درشت و مردانه داشت. گوئی این دو، روح و جسم خود را بایکدیگر عوض کرده بودند! زشتی صوری «ورلن» باعث رمیدن زنان می شد و او را بسوی «میل به همجنس و عشق نامعمول» می کشید، اما روح پاک و سرشت اخلاقی او، در زیر تازیانه ندامتش می افکند و دل رنج دیده او را بر غم تن گناهکارش بسوی خدا و مذهب می برد و این دو گانگی درونی در شعرش جلوه می کرد. ظرافت زنانه روح او را در فروغ مهتابی دل انگیزی که گوئی همه کلماتش را می شوید و در فضای ابر آلود و باران ریزی که محیط غالب اشعارش را انباشته و در رجحانی که به خزان و زمستان نهاده و گریزی که از بهار و تابستان و آفتابهای سوزان داشته، بروشنی می توان دید.

حسرت يك عشق كمشده (اما، نه خود عشق) با اندوه بی پایان و آرزوی مردن درهم آمیخته و شعر او را تأثیری شگفت بخشیده است.

در مجموعه های گوناگون و فراوان شعر او که به نامهای: «اشعار حزن آلود» (۱۸۶۶) «بزمهای عیش» ۱ (۱۸۶۹)، «آواز خوش» ۲ (۱۸۷۰)؛ «آهنگهای بی آواز» ۳ (۱۸۷۴)، «فرزانگی» ۴ (۱۸۸۱)، «پیش و پیشین» ۵ (۱۸۸۴)، «عشق» ۶ (۱۸۸۸)، «آوازی برای او» ۷ (۱۸۹۱)، «اینان و آنان» ۸ (۱۸۹۱) و «خوشبختی» ۹ (۱۸۹۱)، بی درپی انتشار یافت، روح بیگناه و نیالوده او در کنار نفس گناهکار و تشنه کامش متجلی است و همه جا تخیل اندوهناک او در کلمات خوش آهنگ و لطیف و گوشنواز جلوه می فرزند، اما هر چه بیابان عمر شاعر نزدیک می شویم، روح شعر او کمتر و فن شاعری او قوی تر می گردد تا آنجا که در سالهای آخر زندگی، هیچ یک از اشعار او بر افتخار و شهرت گذشته اش نیفزوده است.

اما تأثیر «ورلن» در شعر فرانسه، شگرف و بردامنه است، در اواخر عمر، با اینکه از همه مکاتب دوری جسته بود، از جانب «سمبولیستها» به پیشوائی برگزیده شد و گروه عظیمی از شاعران جوان را در زیر نفوذ کلام خویش گرفت. گرچه مکتبهای جدید، اعتبار «بودلر» و «رمبو» را رای او قائل نیستند، اما بعلت صداقت و صمیمیتی که در میان شعر و زندگی

۱- Fêtes Galantes ۲- La Bonne chanson

۳- Romances sans paroles ۴- Sagesse

۵- Jadis et Naguère ۶- Amour ۷- Chanson pour

Elle ۸- Les uns et les Autres ۹- Bonheur

اوهست ، محترمش میدارند و ستایشش میکنند .
 گوئی مقدر چنین بود که زندگی «ورلن» باشوریدگی و بی سامانی توأم
 باشد تا قوت شاعری اش فزونی گیرد زیرا زندگی منظم و مرفه دوران ازدواجش
 نشان داد که آسایش و آرامش ، شعر او را به بی لطفی و ابتدال میکشد .
 ترجمه آثار «ورلن» بسبب اهمیتی که در شکل و آهنگ شعر اوست
 (ونه در عمق فکر و مضمون آن) ، دشوار و بی حاصل است و ما ، تنها برای
 نمونه ، یکی دو قطعه از اشعار او را در اینجا می آوریم و میکوشیم که تا حد
 ممکن ، روح و شکل اصلی آنها را در ترجمه فارسی نگهداریم .

نادر نادرپور

روز هروسی

سر انجام ، در یک روز روشن تابستان ،
 خورشید بزرگ ، شریک شادی من ،
 جمال نازنین ترا در میان اطلس و حریر
 فزونی می بخشد .

آسمان نیلگون ، همچون خیمه ای سرقرآز ،
 چین های بلند پر شکوهش را
 برجبین خندان ما - که شور شادی و انتظار ، رنگ از آن بر گرفته -
 می ساید .

رتال جامع علوم انسانی

و شب که در می رسد ،
 نسیم نرم نوازشگر ، پیراهنت را بیازی می گیرد
 و نگاه آرام ستاره ها ،
 همچون لبخندی ، بمهر بر ما می تابد .

فتمه خزانی

ناله های دراز سازه های خزانی
 دلم را از رخوتی یکنواخت رنج می کنند
 هنگامی که ساعت ، زنگ می زند
 پریده رنگ و نفس گرفته ،